

مطالعات فرهنگی* مفاهیم و روش‌ها

جان فرو و میگن موریس
مترجم: محسن ناصری‌راد

و اقتصادی. علاوه بر این، پدیده‌ها جنبه‌های زیبایی‌شناختی خاص خودشان را دارند و انواعی از ریخت‌شناختی را آشکار می‌سازند. ما معتقدیم در مطالعات فرهنگی، مجموعه‌ای از روابط اجتماعی در نقاط فشار جوامع پیچیده مدرن شکل می‌گیرد، اما بدون بیان جهان کوچکی که موس در ساختارهای اجتماعی «باستانی» آن را یافته است، روابط اجتماعی در میان این

مارسل موس در ابتدای مقاله خود دربارهٔ هدیه این‌گونه می‌نویسد:

در جوامع «اولیه» پدیده‌های اجتماعی مجزا از هم و گسسته نیستند، هر پدیده در بردارندهٔ تمام رشته‌هایی است که تار و پود جامعه از آن بافته شده‌اند. در این پدیده‌های کلی اجتماعی، که ما آنها را این‌گونه می‌نامیم، تمام انواع نهادها تجلی متقارن و همزمان دارند: مذهبی، قانونی، اخلاقی

ایدئولوژی‌ها و استراتژی‌های زیبایی‌شناختی خاصی را همراه خود دارند). از بعد دیگر، مرکز خرید یک برساخت معماری است که مطابق با چارچوبی بین‌المللی ساخته شده است (به لحاظ استراتژیکی به یک یا دو فروشگاه بزرگ متصل است، صورتبندی خاصی از پارکینگ و محل عابران پیاده، ترکیبی ویژه از بوتیک‌ها، سرویس‌ها، تأسیسات و غیره دارد)؛ چنین مرکزی موجودیت و تصویری خاص از اجتماع را می‌سازد (یا شاید نتواند بسازد) و به گونه‌ای محاسبه شده تقدیرها و پاداش‌های دریافت شده توسط آن اجتماع را به معرض نمایش می‌گذارد (یا باز هم، شاید از عهده این کار برنماید). چنین مرکزی، با ایجاد فضا، بین تعاملات زنان و مردان و نیز بین موارد استفاده و کاربرد فضا توسط بزرگسالان، سالمندان، کودکان و نوجوانان تمایز قائل می‌شود و البته بین مشتریان ثروتمند (یعنی هدف اصلی اجتماعی آن) و دیگر افرادی که مطبوعیت کمتری دارند (برخی از آنها مانند بچه‌مدرسه‌ای‌ها را ممکن است تحمل کند، برخی دیگر را نیز مانند بی‌خانمان‌ها و افراد مست تاب بر نمی‌آورد) تفکیک قائل می‌شود. سازماندهی زیبایی‌شناختی مرکز خرید باید همسو با خشنودی خواست و سازمانی افراد حاضر باشد؛ این فضا، نوعی فضای نفسانی و به طور زیرکانه قهری است. اما این فضا، فضایی برای استفاده نیز هست، فضایی که به غایت‌هایی غیر از غایت‌های پیش‌بینی شده توسط معماران و مدیران و محافظانش تبدیل می‌شود. این شاید آشناترین درس مطالعات فرهنگی است: یعنی ساختارهایی‌اند که همیشه استفاده می‌شوند و از

نقاط فشار پراکنده می‌شوند و پیچیدگی خاص خود را دارند اما اجازه قرائت کلیتی اجتماعی را ممکن نمی‌سازند. مفهوم متناظر برای مطالعات فرهنگی به جای «پدیده اجتماعی کلی»، شاید مفهوم «مکان» (نقطه تلاقی و مذاکره بین انواع متفاوت اراده و فعل و انفعالات) باشد، در حالی که مفهوم «رویداد» (لحظه‌ای از عمل که خطوط سیر متنوع زمانی و اجتماعی را متبلور می‌سازد) جانشین تجلی می‌شود.

از این رو، یک مرکز خرید - به عنوان یک مثال معمولی اما اصلی - هیچ دانش و اطلاعات اساسی‌ای درباره سازمان یک حادثه تاریخی یا فرهنگ فراهم نمی‌کند (چرا که تمثیل یا موجودیت شرایط پسامردن یا نشانه‌ای از کاپیتالسم مصرف‌کننده نیست)؛ مرکز خرید مکانی است که چیزهای بسیار متفاوتی در آن اتفاق می‌افتند و روابط اجتماعی بسیاری در آن اجرا می‌شوند. البته، این نقطه نهایی زنجیره‌های بی‌شمار تولید و حمل و نقل کالاها و نیز نقطه پایانی سیستم‌های بازاریابی، این سیستم‌ها را به مصرف‌کنندگان متصل می‌کند (و نقطه نهایی ساختارهای مالی دربرگیرنده تمام اینهاست)؛ این زنجیره‌ها به مدارهای منطقه‌ای، ملی و جهانی متعلق‌اند (راهروی «خوراکی‌ها» در سوپرمارکت یا قفسه‌های مغازه اغذیه‌فروشی ماهیت جهانی بازار کاپیتالسم را آشکار می‌کنند و ممکن است باعث یادآوری چیزی از تاریخچه تشکیل آن شوند، در حالی که بخش تولید فروشگاه ممکن است محلی باشد یا نباشد؛ در هر صورت انواع بسته‌بندی و ارائه - برای مثال به صورت «خارجی» یا «تازه» -

پیش نمی‌توان موارد استفاده آنها را پیش‌بینی کرد. فضای نشانه‌ای مرکز خرید، فضایی کشمکش‌ی است که در این فضا معانی و مفاهیم به واسطه شکل‌های مختلف نیاز و تمایل مبادله و تصویر می‌شوند. این حاکی از آزادی معین و مشخصی است، شاید تابعی از پیچیدگی این تعاملات؛ اما با آگاهی از این که چه قدر راحت ممکن است آزادی خود خدعه و نیرنگ قدرت باشد، یک نقد مطالعات فرهنگی احتمالاً باید نگران اثبات ارزش متعالی این توانایی برای استفاده از فضای عمومی باشد.

نظریه‌پرداز (چون این کار هرگز یک فعالیت صرفاً توصیفی نیست) برای دستیابی به ساختارهای مختلف که در یک مکان مجموعه‌گونه و پیچیده مانند مرکز خرید جریان دارند، بنا به ضرورت باید با گفتمان رشته‌های مختلف روبه‌رو شود و از آنها کمک بگیرد و در اینجا نیز این رویکرد میان‌رشته‌ای یا «چنددیدگاهی» مشخصه روش‌های کاری مطالعات فرهنگی است. این روش‌ها ممکن است شامل موارد زیر باشند:

• انواع مختلف و متعدد گفتمان‌های اقتصادی، برخی روش‌های نسبتاً فنی مباحثه درباره مدیریت مرکز خرید، عرضه و تقاضای کالاها و الگوهای منطقه‌ای استخدام و یک گفتمان نظری‌تر درباره تولید و توزیع کالاها؛

• یک گفتمان زیبایی‌شناختی، به ویژه در خصوص معماری و همچنین مرتبط با تبلیغات و نمایش؛ گفتمانی از رشته موسیقی‌شناسی، یا موسیقی‌شناسی اجتماعی، شناختی برای صحبت درباره آثار موسارت و درباره اجرای زنده

و یک گفتمان سطح بالاتر برای پرداختن به مناسبات مشترک میان زیبایی‌شناسی و اقتصاد؛

• یک گفتمان سیاسی، هم از نوع «دنیوی» که اشاره دارد به پهنه‌بندی مجوز و کشاکش‌ها درباره ارزش‌های دارایی و هم یک گفتمان ریز منطقی مربوط به سیاست افراد حاضر در فضا؛ گفتمان نوع اول ممکن است از گفتمان‌های قانون و شهرسازی کمک بگیرد و گفتمان دوم از شرح فوکویی رشته صنفی یا کنش متقابل نمادین یا اتنومتولوژی یا جغرافیای گفتمانی درباره جنسیت (که خود ضرورتاً یک گفتمان مرکب است) برای تحلیل سازمان روابط جنسیتی با استفاده از یک ساختار فضایی اسطوره‌ای، با هدف‌یابی خاص جنسیتی خواست مصرف‌کننده با ساختار استخدام، با تأمین مراقبت از کودکان یا فقدان آن و غیره؛

• یک گفتمان قوم‌نگارانه برای دستیابی و یافتن خصوصیات برجسته واکنش‌ها و استفاده از مرکز خرید، برای فهم تجربه زندگی آن؛

• یک گفتمان تاریخی که قابلیت بحث درباره تغییرات رخ داده در سازماندهی مصرف را - که شاید به لحاظ تغییر مرکزیت «پسامدرن» یا «پسافوردیستی» مصرف در یک سیستم کاپیتالیست شناخته شده باشد - یا توانایی بحث راجع به تغییرات در نظریه‌پردازی درباره حالت‌های متغیر سازمان اجتماع و جو عمومی را داشته باشد؛

• یک گفتمان که شاید از همه بیشتر، خاص مطالعات فرهنگی باشد و مرکز خرید را به منزله یک برساخت متنی پیچیده و خرید را به منزله نوعی از فرهنگ عمومی بداند که مستقیماً به

اساس مزیتی که ناشی از تملک سرمایه فرهنگی و رابطه با نهادهای معرفتی‌ای است که چنین بازاندهی‌ای را ممکن می‌سازند.

شاید این لحظه «خود موقعیت‌یابی» و محدود کننده تحلیل است که آشکارا کار در حوزه فرهنگی را از برخی انواع دیگر کارهای تحلیلی متمایز می‌کند. برخلاف اکثر کارهای اثبات‌گرا در علوم اجتماعی، مطالعات فرهنگی به مطالعه گزارشی انتقادی از پرسش‌های انگیزشی مربوط به خود تمایل دارد و در نتیجه گزارش چارچوب‌های نهادی و قواعد رشته‌ای را - که به وسیله آنها ضرورت‌های پژوهش شکل می‌گیرند - در خود تلفیق کند. در عین حال، مطالعات فرهنگی نوعی از آن «چندرشته‌ای بودن» نیست که رؤیای تولید نقشه جامع و کاملی از دانش را دارد و فضایی متعالی را (برخلاف برخی انواع کلی‌کننده مارکسیسم) که دانش‌ها می‌توانند در آن فضا تلفیق شوند و به یک تئوری «عام» دست یافت، مفروض نمی‌دارد.

بر عکس، کار در مطالعات فرهنگی جانبداری این نوع مطالعات (در هر دو معنا) را می‌پذیرد، آشکارا ناقص و ناکامل است و طرفدار پافشاری بر ابعاد سیاسی دانش است. به همین دلیل، «انشعاب» کردار انتقادی میان کارکردهای اجتماعی پراکنده و اغلب متضاد در مطالعات فرهنگی منجر به یک گفتمان از خودبیگانگی فکری نمی‌شود. هر چند درباره اصول سیاسی کار فکری مشترک در مطالعات فرهنگی که «به منزله یک کل» تجسم شده است توافق نظری وجود ندارد، ما معتقدیم پروژه فکری مطالعات فرهنگی همیشه به واسطه یک گفتمان درگیری

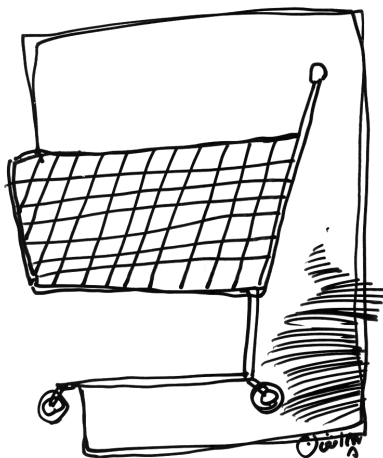
سایر انواع فرهنگی و اقتصادی از بازنمایی‌ها و کردارهایی که «شیوه زندگی» را می‌سازند وابسته و مرتبط است.

حاکمیت استفاده از برخی گفتمان‌های یادشده در بالا می‌تواند به صورت یک گفتمان خط‌مشی باشد که بتواند هم به مدیران و هم به سرمایه‌گذاران مراکز خرید یا حکومت محلی یا شاید گروه‌های اجتماعی ساختاریافته شده توسط مرکز خرید خدمت کند. و در نهایت، می‌توان از ترکیبی از جامعه‌شناسی، نشانه‌شناسی و فلسفه برای صحبت درباره وضعیتی (وضعیت‌هایی) که بتوان در آنها چنین تحلیلی را انجام داد، استفاده کرد؛ برای به توافق رسیدن درباره دوگانگی عجیبی که منتقد را به شرکت‌کننده و مشاهده‌گر، متخصص و روشنفکر بااندیش تقسیم می‌کند، بر



مطالعات فرهنگی نه تنها واکنشی به جنبش‌های سیاسی و اجتماعی سه دهه گذشته بوده است، بلکه بسیاری از مضامین، اولویت‌های پژوهشی، بحث‌ها و به نوعی تأکیدات نظری و روش‌های عملیاتی برتر خود را از درگیری با این جنبش‌ها استخراج کرده است.

اجتماعی، تا حدودی مشخص است. نکته این بحث درباره یک شیء تخیلی (مرکز خرید)، نشان دادن مفهوم روش‌های کار مطالعات فرهنگی و منطق آنهاست. مطالعات فرهنگی اغلب تمایل دارند به روشی که تا حدودی غیرعادی و نامتعارف به نظر می‌رسد عمل کنند، در این مطالعات، کار از جزئیات و باقی‌مانده‌های یک وجود هستی معمول و پیش‌پا افتاده آغاز می‌شود و سپس فشردگی روابط باز و واکاوی می‌شود و حوزه‌های متقاطع اجتماعی که این مطالعات را اطلاع‌رسانی می‌کنند، بررسی می‌شوند. یعنی مرکز خرید توسط مجموعه‌ای از سیستم‌های مختلف و مشترک سازمان‌دهی می‌شود (سیستم‌های اقتصادی، زیبایی‌شناختی، جمعیت‌شناختی، تنظیمی، فضایی و غیره) و می‌تواند هدف گفتمان‌های بسیار متفاوت و مختلف باشد که هیچ کدام رابطه‌ای امتیاز یافته با هدفش ندارد، یعنی موضوع انواع بسیار مختلف قرائت‌هاست و هیچ اصل کلیتی‌ای وجود ندارد که بتواند این قرائت‌ها را به یک کمال منسجم و یکپارچه تبدیل کند. برای طرح‌ریزی مطالعات برحسب قرائت‌ها پیشنهاد می‌شود رابطه‌ای بین قرائت‌های تخصصی رشته‌های مختلف دانش و قرائت‌های «مردمی» توسط کاربران مکان (قرائت‌هایی که بیشتر به «کارهایی که در مراکز خرید انجام می‌شود» محدود می‌شوند به جای این که اقدامات تحلیلی منفصل باشند؛ اما خودشان نیز «چیزهایی جالب و جذاب برای انجام دادن» هستند) برقرار شود. این نیز یک حرکت مشخص در مطالعات فرهنگی است: یک حرکت مرتبط کردن و دموکراتیزه کردن که



هم مرتبطاند: هر دو با کردار (به جای اجرای) ساختارهای معنا - برای مثال ژانرها یا کدها - و با برساخت فضای اجتماعی به هم تنیده و قطع کردن چنین کردارهایی انجام می‌شوند (در اینجا شباهت‌هایی با نوع فهم اتنومتدولوژی از ساخت و استمرار اجتماعی وجود دارد).

مطالعات فرهنگی به گونه‌ای دقیق و ظریف از مفهوم متن در مقام یک مدل بنیادی استفاده می‌کند. اگر یک مرکز خرید را در مدل متنتی در نظر بگیریم، آن‌گاه «متن» شامل کردارها، ساختارهای نهادی و انواع پیچیده‌ی عاملیت شرایط قانونی، سیاسی و مالی هستی و وجود و جریانات خاص قدرت و دانش و نیز یک سازمان معنایی چندلایه‌ی ویژه خواهد بود. در عین حال، این «متن» تنها در شبکه‌ای از روابط بینامتنی (شبکه‌های متنی فرهنگ کالاها، یا بهتر بگوییم، شبکه‌ی متنی معماری، تشکل‌های اجتماع، فضائیت پسامدرن) موجودیت دارد؛ متن موجودیتی ترکیبی به لحاظ هستی‌شناختی است و هیچ نوع قرائت مزیت‌یافته یا «صحیحی» برای آن وجود ندارد؛ به همین دلیل بیش از هر چیز دیگری مطالعات فرهنگی را وادار به توجه به تنوع مخاطبان یا کاربران ساختارهای متنتی‌ای می‌کند که در این مطالعات تحلیل می‌شوند: به عبارتی، توجه به زندگی اجتماعی پایان‌ناپذیر متن‌هاست که از این طریق منجر به پرسش درباره‌ی اعتبار یا غایت‌مندی خوانش‌های خود این متن‌ها می‌شود.

مطالعات فرهنگی و رشته‌ای بودن

مفهوم فرهنگ که درباره‌اش بحث می‌کنیم، این

به دنبال تضمین این موضوع که بحث درباره‌ی موضوعی با این فرض که ما همه چیز را درباره‌ی آن می‌دانیم پایان نمی‌پذیرد، این حرکت می‌خواهد تضمین کند که همیشه رابطه‌ی هر گفتمان با مجموعه‌ای کامل از سایر گفتمان‌ها حفظ خواهد شد.

شیوه‌ی دیگر صحبت درباره‌ی این موضوع، آن است که گفته شود این موضوع به نوع فهم ما از مفهوم ژانر مرتبط است. ترکیب گفتمان‌ها و ژانرها در اکثر کارها در مطالعات فرهنگی، به ناخالصی روش‌شناختی مربوط است و شاید همراه با درجه‌ی فقدان اطمینان درباره‌ی مشروعیت مطالعات فرهنگی به مثابه‌ی یک رشته باشد، اما شاید به این مسئله که مطالعات فرهنگی هدفش را بیشتر رابطه‌ای تلقی می‌کند (شبکه‌ای از ارتباط‌ها) به جای این که آن را ذاتی در نظر بگیرد نیز مرتبط باشد. آن فریدمن این موضوع را این‌گونه عنوان می‌کند:

با حرفه‌ای‌سازی علوم اجتماعی و علوم انسانی، ما خودمان را در معرض ریسک نوشتن و خواندن با «روش‌های» به دقت مدیریت‌شده‌ای قرار می‌دهیم که می‌توان آنها را صرفاً روش‌های تک ژانری نامید... اگر درست بگوییم، شرایط اجتماعی به بهترین نحو به منزله‌ی اشتغال و توانمندسازی توسط دامنه‌های ناهمگن کردارهای ژانری توصیف می‌شود، پس استراتژی‌های تک ژانری تفسیر همیشه دچار نقص خواهند بود.

مفهوم «اجتماعیت» در اینجا حامل آن معنا و مفهوم فعال و فرایندی است که مطالعات فرهنگی به مفهوم فرهنگ می‌دهند و هر دو مستقیماً به

دانش شیوه مؤثر تفکر این درهم‌پیچیدگی معنا و رابطه‌ای بودن اجتماعی را فراهم می‌کند. مفهوم دیگر نیز از مفهوم «مفصل‌بندی» گرامسیان و دیگری از مفهوم زبان‌شناختی «ذکر جزئیات» گرفته شده است.

مفهوم فرهنگ مفهومی مهم در بسیاری از سایر رشته‌هاست و شاید در مردم‌شناسی فرهنگی و جامعه‌شناسی فرهنگ از همه قابل توجه‌تر باشد. ممکن است این سؤال برای ما مطرح شود که نکته خاص یا متفاوت در خصوص به کار بردن مفهوم فرهنگ در مطالعات فرهنگی چیست؟ یکی از پاسخ‌های این پرسش می‌تواند این باشد: هیچ تفاوتی. یک پاسخ دیگر می‌تواند این باشد که مطالعات فرهنگی را نباید به منزله یک «رشته» توصیف کرد. این حوزه شاید به قدری جوان باشد که حد و مرزهای قوی لازم را برای رشته بودن نداشته باشد. این حوزه، همچنین، با طغیان خودش در مقابل رشته‌ای بودن خودش شکل داده می‌شود (هر چند این سؤالی متفاوت است). اما آنهایی که در حوزه مطالعات فرهنگی کار می‌کنند دیدگاه‌هایی قوی درباره آنچه کار آنها را از دیگر زمینه‌های پژوهشی متمایز می‌کند «یعنی مهم است که مطالعات فرهنگی این است یا آن» دارند و کشف اجمالی تفاوت‌ها و اشتراکات مطالعات فرهنگی با این زمینه‌های پژوهشی دیگر می‌تواند مفید باشد.

آشکارترین تفاوت، موضوع مطالعه است. در حالی که مردم‌شناسی توسط رابطه‌اش با یک دیگری «در یک زمان جغرافیایی متفاوت» (دیگری یعنی چیزی که در حیطه یک ساختار

را می‌رساند که رشته مطالعات فرهنگی - یعنی فرهنگ به منزله مجموعه‌ای پرتضاد و پرکشمکش از کردارهای بازنمایی که با فرایندهای تشکیل و بازتشکیل گروه‌های اجتماعی پیوند خورده است - به یک تناقض نظری وابسته است، زیرا مطالعات فرهنگی متضمن و دربردارنده تضادی (بین فرهنگ و اجتماع، بین بازنمایی‌ها و واقعیت) است که شرط وجود و هستی آن است، اما از سوی دیگر باید دائماً برای خنثی‌سازی این تضاد عمل کند. خنثی‌سازی این تضادها و ناتوانی در حل کامل تنش میان آنها، تشکیل‌دهنده کار مطالعات فرهنگی هستند. اگر بازنمایی‌ها در واقعیت حل شوند (اگر آنها تنها به منزله بازتاب‌دهنده‌ها یا بازنمایی‌های مجدد و کمابیش دقیق از واقعیتی تلقی شوند که هستی و وجودی مستقل دارد و از روی آن می‌توان بازنمایی را ارزیابی کرد)، آن‌گاه مفهوم شیوه‌هایی که به وسیله آنها واقعیت به طور متنی برساخته می‌شود (به صورت داستان، خواهش، تکرار) از بین می‌رود. بر عکس، اگر وجود واقعی چیزی بیش از مجموعه بازنمایی‌هایش نباشد «هیچ چیز جز متن»، همان طور که کاریکاتور می‌گوید، آن‌گاه مفهوم اضطرار و نیاز به پروژه مطالعات فرهنگی بی‌معنا می‌شود. با این حال، موضوعات این پروژه عمده‌تاً موضوعات معرفت‌شناختی نیستند، بلکه بیشتر به فرایندهای اجتماعی‌ای مربوط می‌شوند که به وسیله آنها مقوله‌های واقعیت و وجود گروه شکل می‌گیرد. کلمه اجتماعی در اینجا به معنای نشانه‌ای و سیاسی است چرا که دربرگیرنده روابط قدرت است. مفهوم فوکویی قدرت/

آورد (آرشیوهای بزرگ از متون نوشتاری و الکترونیک در بسیاری از موارد موجود و در دسترس است) و گاهی اوقات نویسنده خود عضوی از فرهنگ تحت مطالعه است. در نتیجه، مطالعات فرهنگی تکنیک‌های تحلیل متنی، منابع متنوع و استفاده الکترونیک از روش‌شناسی‌ها را به کار می‌گیرد و شاید با مجموعه پیچیده‌تری از روابط میان نویسنده و فرهنگ مورد مطالعه سروکار دارد، یعنی با حالت تشدید یافته‌تری از مسئله مردم‌شناختی تنش میان فاصله شخصی و سیاسی و درگیری شخصی و سیاسی سروکار دارد.

قطعاً مطالعات فرهنگی، در مقایسه با جامعه‌شناسی فرهنگ، از استفاده‌اش از تکنیک‌های آماری پیمایشی درس‌هایی آموخته



مطالعات فرهنگی اغلب

تمایل دارند به روشی که تا حدودی غیرعادی و نامتعارف به نظر می‌رسد عمل کنند، در این مطالعات، کار از جزئیات و باقی‌مانده‌های یک وجود و هستی معمول و پیش‌پا افتاده آغاز می‌شود و سپس فشرده‌گی روابط باز و واکاوی می‌شود و حوزه‌های متقاطع اجتماعی که این مطالعات را اطلاع‌رسانی می‌کنند، بررسی می‌شوند.

کاملاً متفاوت زمانی، تفاوت اجتماعی فرهنگی دارد، به ویژه این که تفاوت کمی در سازمان اجتماعی دارد) تعریف می‌شود، مطالعات فرهنگی موضوعش را فرهنگ عادی (دو کلمه بسیار معنادار، اما فعلاً به آنها نمی‌پردازیم) جامعه خودش قرار می‌دهد. قطعاً در مردم‌شناسی معاصر جنبش‌هایی در این جهت صورت گرفته است، اما اغلب - برای مثال، در مطالعات قوم‌نگارانه اجتماعات طبقه کارگر یا روستایی یا مطالعات قوم‌نگارانه بی‌خانمان‌ها - منجر به بازتولید همان ساختار دیگربودگی، یا نوعی بیگانه‌گرایی می‌شود که اکنون در جامعه خودی ساری و جاری شده است. مطالعات فرهنگی نیز گاهی اوقات در این تله می‌افتد، یعنی زمانی که به خرده‌فرهنگ‌ها برای مثال به منزله یک دیگری براندازنده یا بیگانه می‌پردازد، اما در نهایت گرایش آن به سمت مطالعه انواع متنوع سازمان فرهنگی بدون استفاده از چنین بیگانه‌مداری‌ای است.

با وجود این، تفاوت‌هایی نیز در جهت‌گیری روش‌شناختی میان مطالعات فرهنگی و دیگر رشته‌ها وجود دارد. مطالعات فرهنگی بسیاری از تکنیک‌های توصیف و مشاهده میدانی و کارهای میدانی توسعه‌یافته را توسط قوم‌نگاری اتخاذ کرده است، اما تمرکز آن بر جوامع پیچیده صنعتی به معنای این است که سایر روش‌شناسی‌ها نیز ممکن است در این مطالعات مفید و مناسب باشند. اطلاعات درباره کدها و کردارهای فرهنگی را می‌توان به شیوه‌های مختلف دیگری غیر از بحث و گفتگو با مطلعان و مشاهده‌گران شرکت‌کننده به دست

کار نظام‌های روابط است به جای این که درباره حوزه‌هایی باشد که توسط این فرایندها شکل می‌گیرند و از این رو، یکی دیگر از موضوعات بارز مطالعات فرهنگی را می‌توان این گونه توصیف کرد (موضوعاتی که با اکثر تفکرات پساساختارگرا مشترک است): موضوعاتی درباره حد و مرزها، به ویژه در خصوص ابهام مرزها و در نتیجه ناخالصی ژانرها و رشته‌ها. برای مثال، جان هارتلی پیشنهاد می‌کند که: «ممکن است در این ناخالص بودن‌ها مشکلی مشاهده نشود، بلکه می‌توان آنها را معیاری اصولی برای مطالعات فرهنگی تلقی کرد». وی از یک نقد تلویزیونی بین‌المللی بر این اساس که نه تلویزیون و نه ملت‌ها را نمی‌توان جز در شرایط رابطه‌ای شناخت، حمایت می‌کند. تام اورگان سؤال رابطه بین نقد فرهنگی و خط‌مشی فرهنگی را با در نظر گرفتن هر دوی آنها به مثابه «نظام‌های پر منفذ» مجدداً مطرح می‌کند و هلن گریس روابط جاری میان ارزش و منفعت، هنر و تجارت، زیبایی‌شناسی و منطق، «نمایش» و «جنگ» را که اکنون در «تجارت جدی» فرهنگ مدیریت ایجاد می‌شوند، بررسی می‌کند.

پیامد این نگرانی، تبدیل تحلیل به یک توصیف جامع و کامل («مطالعات فرهنگی») به منزله «مطالعه فرهنگ» نیست، بلکه پیامد آن پیش‌کشیدن مسئله رابطه توصیف شبکه‌های متنی/ فرهنگی و جایگاه بیانی است که از آن جایگاه، توصیف امکان‌پذیر است. این سؤال نیز نشانه‌ای (چرا که به سازمان و توانمندسازی متنیّت توسط ساختارهای ژانر مربوط می‌شود)

است. با وجود این، به نظر می‌رسد علاقه و توجه مطالعات اجتماعی بیشتر به سمت تأثیرات زنده و صورت‌های فرهنگ است و سؤالات توزیع توانش، اولویت و دستیابی معمولاً در وهله دوم اهمیت قرار دارند. اما شاید تفاوت میان این دو رشته با سایر رشته‌ها مهم باشد و در روابط مشترک بین مطالعات فرهنگی و نیز تاریخ فرهنگی و اجتماعی و بین مطالعات فرهنگی و جغرافیای انتقادی نیز همین مورد صدق می‌کند. در نهایت، می‌توان اشتراکی میان مطالعات فرهنگی و مطالعات ادبی مشاهده کرد، زیرا مطالعات ادبی در سال‌های اخیر موضوع خود را به جای خود متن‌ها یا نظام‌های متنی به تحلیل و تاریخ روابط اجتماعی متنیّت اختصاص داده است. لازم به ذکر است که مطالعات فرهنگی به مطالعه فرهنگ عمومی محدود نمی‌شود و قطعاً وجه اشتراک اندکی با مطالعات فولکلوریک دارد که شامل جهت‌گیری «فولکلوریک» در مطالعات رسانه‌های جمعی است. بلکه بنا بر نوشته نلسون، ترچلر و گراسبرگ:

مطالعات فرهنگی مستلزم این نیستند که ما منکر انواع فرهنگی نخبه شویم، یا طبق گفته بوردیو، تأیید کنیم که تمایزات میان انواع فرهنگی نخبه و عام خود محصول روابط قدرت هستند. بلکه مطالعات فرهنگی ما را ملزم می‌کنند که عملکرد کردارهای خاص، چگونگی ثبت مجدد خط میان فرهنگ مشروع و عمومی و این موضوع را که آنها در زمینه‌های خاص چه می‌کنند، شناسایی کنیم.

موضوع مطالعات فرهنگی درباره سرشت و

و سیاسی (زیرا به روابط اجتماعی متنیّت مربوط می‌شود، یعنی به وضعیت‌یابی نسبی گویندگان و ساخت استدلالی آنها در مقام حاملان یک هویت و مرجع اجتماعی مشخص) است. در ادامه، علاقه‌مندی به شرایط ملموس و نمونه‌های خاص که در آنها تعارضات مربوط به قدرت و مسائل مربوط به اصالت مذاکره و حل می‌شوند (یا نمی‌شوند)، محدود به مطالعاتی نمی‌شود که آشکارا به تعارضات میان فرهنگی و کشمکش پسااستعماری مرتبط‌اند: برای مثال، مقاله مک‌کنزی وارک دربارهٔ گروه موسیقی میدنایت اوایل اصول سیاسی قدرت در فرهنگ رسانه‌های جمعی را بررسی می‌کند و راس چمبرز دفتر خاطرات روزانهٔ سه فرد مبتلا به ایدز را (که در فرانسه، ایالات متحده و استرالیا نوشته شده بودند) می‌خواند تا دربارهٔ «مسائل غامض بازماندگی» که در میان نویسندگان (که موضوعش مرگ و زندگی خودشان است) و خوانندگان (که خواندن نوشته‌های این نویسندگان برای آنها نوعی سوگواری است) به توافق برسد. انگیزش خودموقعیت‌یابی موجود در مطالعات فرهنگی همچنین مسائل اقتدار فکری و اصالت را که در خلال پروژه‌های خاصی مطرح می‌شوند، برجسته می‌سازد. عمدهٔ کارهای مطالعات فرهنگی با سایر انواع کاوش‌های کیفی در علاقه‌مندی شدید به استفاده از حالات دیالوگی، تعاونی و حالات ترکیبی نوشتن و پژوهش برای پرورش روابط بازتر و واکنشی‌تر میان آکادمی‌ها و جوامعی که این آکادمی‌ها با آنها سروکار دارند، مشترک هستند.



بلکه باید به مطالعه این موضوع پرداخت که ما با کالاهای فرهنگی که در زندگی روزانه با آنها مواجهیم و از آنها استفاده می‌کنیم، چه می‌کنیم (کردار) و در نتیجه ما چه چیزی را به منزله «فرهنگ» می‌سازیم. این تغییر جهت که تحت تأثیر تئوری‌های پسا ساختارگرایی قرائت و نیز پژوهش‌های مخاطبان تجربی قرار داشت، منجر به بازتعریف فرهنگ عمومی نه در مقام یک لایه (لایه پایین) کردار زیبایی‌شناختی بلکه به منزله یک «منطقه مناظره» اجتماعی شد، این همان عبارت مشهور استوارت هال است که بر پایه آن، علائق مختلف برای برتری در مبارزه و کشاکش هستند.

این تأکید بر عاملیت و مناظره، در مطالعات فرهنگی اکثر بخش‌های جهان امروز مشترک است. با وجود این ما معتقدیم سایر شجره‌نامه‌ها و انواع دیگر کردارهای فکری نیز حداقل اهمیتی برای توسعه این رشته دارند. کار برجسته متفکر کانادایی، هارولد اینیس درباره تکنولوژی، امپریالیسم و فضا و کار جیمز کری در ایالات متحده درباره فضا و ارتباطات در تفکرات مطالعه فضا و تاریخچه فرهنگی برای کار در زمینه خط‌مشی فرهنگی و رسانه‌ای تأثیرگذار بوده‌اند. دو نوشته از فوکو نیز به ویژه تأثیرگذار بوده‌اند: *تبارشناسی دانش* (۱۹۷۲) مسیر را برای ایجاد یک مدل تعمیم‌یافته و به لحاظ نهادی، باثبات‌تر از مدل‌های موجود در دیگر مفاهیم زبان و متن‌محور گفتمان فراهم کرد، و جلد اول کتاب *تاریخ جنسیت* (۱۹۷۸) نیز نقشه خرد جامعه‌شناختی پیچیده‌ای از قدرت اجتماعی و نیز شیوه‌های جدید مفهوم‌سازی جنسیت ارائه

تبارشناسی و ظرفیت‌ها

در سال‌های اخیر، بسیاری از گزارش‌های انتقادی شروع به ارزیابی دستاوردها و دشواری‌های مطالعات فرهنگی نموده‌اند. بسیاری از آنها «شجره‌نامه»‌ای از پیدایش مطالعات فرهنگی به منزله یک رشته آکادمیک جدی ارائه کرده‌اند. به تعبیری، شجره‌نامه‌ها برای کارهای فکری گمراه‌کننده هستند چرا که برای مطالعه رفتار شخصی هستند. شجره‌نامه‌ها چیزی درباره این که به کجا می‌رویم یا باید برویم یا ممکن است بخواهیم برویم، نمی‌گویند. با وجود این، گزاره نیست که بگوییم بهترین شجره‌نامه برای مطالعات فرهنگی شجره‌نامه انگلیسی است، به ویژه به خاطر این که مدلی سودمند فراهم می‌کند که سایر پروژه‌ها با توجه به آن می‌توانند سوابق و موضوعات خود را تعریف کنند. اقدام مهم و تأثیرگذار «مطالعات فرهنگی بریتانیا» در دهه ۱۹۵۰ به مثابه چالشی برای تمایزات سلسله‌مراتبی بین عمومی و خصوصی، اصلی و فرعی، «مهم» و «روزمره» شکل گرفت، چرا که اینها رشته فرهنگ (و رشته انگلیسی) را در انگلستان آن زمان تنظیم و تعیین می‌کردند. مطالعات فرهنگی بریتانیا به منزله طرحی برای «مطالعات فرهنگی معاصر» با کار مرکز بیرمنگام، تأسیس شده در سال ۱۹۶۴ (مرکزی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ مطالعه خرده‌فرهنگ‌ها و اصول سیاسی نژاد و جنسیت در آن آغاز شد) پافشاری بر مفاهیم عاملیت در تئوری فرهنگی را پایه‌گذاری کرد. یعنی تنها نباید به مطالعه این موضوع پرداخت که انسان‌ها در فرهنگی که به طور انفعالی به ارث برده‌اند چگونه هستند،

می‌کند. نوشته‌های هنری لوفور و میشل دوسرتو نیز به مطالعات فرهنگی در نظریه‌پردازی ساختار و کردار زندگی روزمره کمک کرده‌اند و جامعه‌شناسی فرهنگ بوردیو، سنت معکوس قدرتمندی برای خط فرهنگی و جامعه فراهم می‌نماید که از ریموند ویلیامز به ارث رسیده است.

فهرست درون‌دادهای این رشته در حال پیدایش می‌تواند نامحدود باشد. شاید نداشتن یک روش‌شناسی محرز و ثابت و حتی یک هدف به خوبی تعریف شده، نشانه تازه و جدید بودن یک رشته باشد؛ مطالعات فرهنگی، فعالانه و به صورت انتخابی از مجموعه‌ای از منابع نظری کمک می‌گیرد همچنان که در پی تعریفی خاص بودنش است. تأثیر پدیدارشناسی و اتنومتدولوژی را می‌توان در امتناعش از برتری دادن به تفاسیر خوانندگان «متخصص» و موضوع آن در خصوص جنبه تجربی زندگی روزمره، مشاهده نمود. برداشت گرامشی از فرهنگ به منزله مکان مناظره اخیراً توسط نظریه‌پسااستعماری تغییر یافته است، چرا که از کارهای برای مثال فرانتس فانون، اشیش ناندی، س. ل. ر. جیمز و رانجیت گوها برای ارائه گزارشی پیچیده‌تر و مبهم‌تر درباره جریان قدرت و هویت‌ها و شناسایی‌های تصویری کنشگران در موقعیت‌های مبارزه و کشاکش فرهنگی کمک می‌گیرد.

با وجود این، فهم فمینیستی از سیاست روزمره و زندگی «شخصی» در این زمینه تأثیر داشته است. نقد فرهنگ (و نقد نظریه‌های فرهنگ) در «موج دوم» جنبش آزادیخواه زنان

در اوایل دهه ۱۹۷۰ نقش اساسی داشته است و هرچند توصیف «تأثیرات» چنین جنبش اجتماعی پیچیده و متنوعی بر مطالعات فرهنگی دشوار است، ما می‌توانیم به دو پیامد ناشی از تأثیر جریان‌های خاص در فمینیسم اشاره کنیم. پیامد اول، نمایش و گرایش به تجسم «خود» بیشتر به مثابه مکان خلاقیت اجتماعی بود به جای این که واسطه بروز و تجلی فردی باشد. برای مثال، بسیاری از فمینیست‌ها همیشه شعار «هر چیزی که شخصی است، سیاسی است» را چنین معنا کرده‌اند که منابع کشور باید به نفع تغییر زندگی زنان با افزایش دسترسی آنها به برابری اجتماعی و قدرت به کار گرفته شود. در کار در زمینه خط‌مشی فرهنگی می‌توان به مدرک و ثبتي از دستاورد و موفقیت فمینیستی قابل توجه برای یک سابقه (هرچند همیشه این گونه نیست) اشاره کرد. پیامد دیگر، گرایش به مفروض دانستن این موضوع است که سیاست روزمره نه تنها شامل مواجهه با موضوعات مربوط به طبقه، نژادپرستی، استعمار و جنسیت می‌شود، بلکه در این سیاست با تأثیراتش بر زندگی فکری و تحصیل نیز مواجهه وجود دارد. آن کرتویز در سال ۱۹۷۰ مدعی بود ما «باید تحلیل کنیم که چرا زندگی سیاسی کانون تاریخ تلقی شده است و چرا زندگی عامه مردم این قدر بشر را به خود مشغول کرده است.»

مطالعات فرهنگی این سؤال را در چارچوبی بسط‌یافته‌تر ادامه می‌دهد، چرا که هم به نقد تحصیل می‌پردازد و هم تجربه‌ای آموزشی است. در اینجا این نکته مطرح می‌شود که مطالعات فرهنگی نه تنها واکنشی به جنبش‌های

با وجود این، فهم فمینیستی از سیاست روزمره و زندگی «شخصی» در این زمینه تأثیر داشته است. نقد فرهنگ (و نقد نظریه‌های فرهنگ) در «موج دوم» جنبش آزادیخواه زنان

کشاورزی، یا کار کان - هسینگ چن (در دست چاپ) درباره نقشه سیاسی - تاریخی پیدایش «KTV» (تلویزیون کارائوکه) در شهر تایپه یا کار جولیا امبرلی درباره سیاست فرهنگی تجارت پوست، شکل بگیرد. چنین پروژه‌های تجربی‌ای، «ضدنظری» نیستند و باید برای بیان اهدافشان، در موضوعات پیچیده تفاوت و تقارب رشته‌ای منعکس شوند.

به این دلیل آنها با بهره‌گیری از نقدهای «نظری» اخیر مفهوم فراگیر فرهنگ، به این وجه اشتراک رسیده‌اند که به یادگیری از کردار و اندیشیدن به آن التزام داشته باشند. این نقدها با پرداختن به تأثیرات نئولیبرالیسم (که در ابتدای این نوشتار درباره‌اش بحث کردیم) بر زندگی آکادمیک و اجتماعی و اقتصادی، مقولات بنیادین و صورت نهادی و سازمانی خود مطالعات فرهنگی را - که شاید شرط لازم کردار آن باشد - به چالش می‌کشند. آینده «فرهنگ» هرچه باشد، واضح است که تعهد به پژوهش تجربی و زیر سؤال بردن مداوم چارچوب‌های اجتماعی و سیاسی که «پژوهش» در این چارچوب‌ها صورتبندی می‌شود، جزو لاینفک رشته‌ای خواهند بود که به حد و مرزهای نامعین میان «هنر» و «زندگی روزمره» در جوامع رسانه‌ای شده می‌پردازد، رشته‌ای که به شیوه‌های چندگانه‌ای می‌پردازد که به وسیله آنها «فرهنگ عامه» کردارها را آگاه می‌سازد و رؤیایا و شهروندی مدرن را شکل می‌دهد، رشته‌ای که به تأثیر دانش‌های نهادی و خواست‌ها در موضوعات مطالعاتش می‌پردازد، رشته‌ای که به روابط پیچیده میان داستان‌ها و

سیاسی و اجتماعی سه دهه گذشته بوده است، بلکه بسیاری از مضامین، اولویت‌های پژوهشی، بحث‌ها و به نوعی تأکیدات نظری و روش‌های عملیاتی برتر خود را از درگیری با این جنبش‌ها استخراج کرده است. به همین دلیل، به نظر ما ابتکاری‌ترین کارها به توسعه پسااینده‌های اشکال خاص کنش نمادین و پیامدهای برخی لحظه‌های خاص کردار فرهنگی - پساایندها و پیامدهایی که «شجره‌نامه‌های» تجربی این رشته می‌توانند گاهی در مشاهده آنها به ما کمک کنند - تمایل دارند به جای این که به اثبات علت انجام این کار نسبت به نظریه‌های قدیمی‌تر فرهنگ علاقه داشته باشند. این بدان معنا نیست که مطالعات فرهنگی (همان گونه که ما آن را می‌بینیم) به هر صورت دشمن و مخالف «نظریه» است؛ کار نظری را نیز می‌توان نوع و شکلی از کردار فرهنگی تلقی کرد. این تنها بدین معناست که منازعات عقیدتی که پیدایش این رشته را متمایز و مشخص کرده‌اند (منازعات بین انسان‌گرایی و صورت‌گرایی و مارکسیسم، مارکسیسم و پساساختارگرایی، ساختارزدایی و تاریخ‌گرایی) اغلب در کردار به واسطه نوعی ترکیب دقیق برطرف می‌شوند.

ما معتقدیم در منازعات «رشته‌ای» میان «متن‌گرایی» و قوم‌نگاری و بین اقتصاد سیاسی و مطالعات فرهنگی «تفسیری» گرایشی مشابه وجود دارد. معهذ این منازعات برای تحکیم رشته مطالعات فرهنگی مفید و ضروری هستند، شاید جهت‌گیری آینده این مطالعات به طور مستقیم‌تری توسط تجربه‌گرایی آزمایشی، برای مثال، کار السپت پروبین درباره غذا، مد و اقتصاد

فضاها، رویدادها و مکان‌ها، «تاریخ‌سازی» و
«رویدادسازی» در اقتصادهای فرهنگی معاصر
می‌پردازد.

پی‌نوشت

* این مقاله، ترجمه‌ای است از:

- Frow, John, Meaghan Morris, (2000), "Cultural Studies", in: *Handbook of Qualitative Research*, Edited by Norman K. Denzin, Yvonna S. Lincoln, 2nd ed., Thousand Oaks, CA: Sage.

